

فهرست

مقدمه ۷

ترس و امید

ترس و امید، نوری هستند همسان در قلب مؤمن ۱۱

خداوند تو را می بیند ۱۱

کسی که از خدا نمی ترسد از همه چیز خواهد ترسید ۱۳

خدا ترسی نتیجه خداشناسی است ۱۳

امیدوار، می طلبد و دارای ترس، می گریزد ۱۳

دروغ می گویند، آنان دوستان ما نیستند ۱۵

علاقه به بزرگی و شهرت با ترس از خدا نمی سازد ۱۵

داستان جوان گنهکار ۱۷

ترس از گذشته و آینده ۲۱

کسی که از مقام پروردگارش می ترسد دو بهشت دارد ۲۱

بدون ترس و امید، ایمان وجود ندارد ۲۳

ترس، مؤمن را اصلاح می کند ۲۳

خوش بینی به خدا

به کارهایتان، اعتماد نکنید ۲۷

۲۷.....خدا همان‌گونه خواهد بود که ما فکر می‌کنیم.

۲۹.....به خدا خوش‌بین باش.

۳۱.....معنای خوش‌بینی به خدا.

بَابُ الْخَوْفِ وَالرَّجَاءِ

عَنِ الْحَارِثِ بْنِ الْمُغِيرَةِ أَوْ أَبِيهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ:

قُلْتُ لَهُ: مَا كَانَ فِي وَصِيَّةِ لُقْمَانَ؟

قَالَ عليه السلام: كَانَ فِيهَا الْأَعَاجِيبُ، وَكَانَ أَعْجَبَ مَا كَانَ فِيهَا أَنْ

قَالَ لِابْنِهِ: «خَفِ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ خِيفَةً لَوْ جِئْتَهُ بِبِرِّ الثَّقَلَيْنِ لَعَذَّبَكَ وَ

ارْحُ اللَّهَ رَجَاءً لَوْ جِئْتَهُ بِذُنُوبِ الثَّقَلَيْنِ لَرَحِمَكَ.»

ثُمَّ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: كَانَ أَبِي يَقُولُ: «إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ عَبْدٍ

مُؤْمِنٍ إِلَّا [وَ] فِي قَلْبِهِ نُورَانِ؛ نُورٌ خِيفَةٍ وَنُورٌ رَجَاءٍ، لَوْ وُزِنَ

هَذَا لَمْ يَزِدْ عَلَى هَذَا وَلَوْ وُزِنَ هَذَا لَمْ يَزِدْ عَلَى هَذَا.»

عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام:

يَا إِسْحَاقُ! خَفِ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ، وَإِنْ كُنْتَ لَا تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ.

فَإِنْ كُنْتَ تَرَى أَنَّهُ لَا يَرَاكَ فَقَدْ كَفَرْتَ. وَإِنْ كُنْتَ تَعْلَمُ أَنَّهُ

يَرَاكَ ثُمَّ بَرَزْتَ لَهُ بِالْمَعْصِيَةِ فَقَدْ جَعَلْتَهُ مِنْ أَهْوَنِ النَّاطِرِينَ

عَلَيْكَ.

[عَنْ أَبِي] عَبْدِ اللَّهِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ يَقُولُ:

مَنْ خَافَ اللَّهَ أَخَافَ اللَّهُ مِنْهُ كُلَّ شَيْءٍ وَمَنْ لَمْ يَخَفِ اللَّهَ أَخَافَهُ
اللَّهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ.

قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ:

مَنْ عَرَفَ اللَّهَ خَافَ اللَّهُ، وَمَنْ خَافَ اللَّهَ سَخَتْ نَفْسُهُ عَنِ
الدُّنْيَا.

عَنْ ابْنِ أَبِي نَجْرَانَ، عَمَّنْ ذَكَرَهُ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ:

قُلْتُ لَهُ: قَوْمٌ يَعْمَلُونَ بِالْمَعَاصِي وَيَقُولُونَ نَرْجُو، فَلَا
يَزَالُونَ كَذَلِكَ حَتَّى يَأْتِيَهُمُ الْمَوْتُ.

فَقَالَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: هَؤُلَاءِ قَوْمٌ يَتَرَجَّحُونَ فِي الْأَمَانِيِّ، كَذَبُوا، لَيْسُوا
بِرَاجِينَ، إِنَّ مَنْ رَجَا شَيْئًا طَلَبَهُ، وَمَنْ خَافَ مِنْ شَيْءٍ هَرَبَ مِنْهُ.

وَرَوَاهُ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ رَفَعَهُ قَالَ:
قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: إِنَّ قَوْمًا مِنْ مَوَالِكَ يُلْمُونَ بِالْمَعَاصِي
وَيَقُولُونَ: «نَزَجُوا».

فَقَالَ عليه السلام: كَذَبُوا، لَيْسُوا لَنَا بِمَوَالٍ، أُولَئِكَ قَوْمٌ تَرَجَّحَتْ بِهِمُ
الْأَمَانِيُّ، مَنْ رَجَا شَيْئًا عَمِلَ لَهُ، وَمَنْ خَافَ مِنْ شَيْءٍ هَرَبَ مِنْهُ.

قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام:

إِنَّ مِنَ الْعِبَادَةِ شِدَّةَ الْخَوْفِ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، يَقُولُ اللَّهُ: «إِنَّمَا
يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ»^١ وَقَالَ جَلَّ ثَنَاؤُهُ: «فَلَا تَخْشَوْا
النَّاسَ وَاخْشَوْنِي»^٢ وَقَالَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى: «وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ
لَهُ مَخْرَجًا»^٣.

قَالَ: وَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: إِنَّ حُبَّ الشَّرَفِ وَالذِّكْرِ لَا يَكُونَانِ
فِي قَلْبِ الْخَائِفِ الرَّاهِبِ.

٢. سورة مائدة، آية ٤٤.

١. سورة فاطر، آية ٢٨.

٣. سورة طلاق، آية ٢.

عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليهما السلام قَالَ:

إِنَّ رَجُلًا رَكِبَ الْبَحْرَ بِأَهْلِهِ، فَكُسِرَ بِهِمْ، فَلَمْ يَنْجُ مِمَّنْ كَانَ فِي
السَّفِينَةِ إِلَّا امْرَأَةً الرَّجُلِ، فَإِنَّمَا نَجَتْ عَلَى لَوْحٍ مِنَ الْوَاحِ السَّفِينَةِ
حَتَّى أَلْجَأَتْ عَلَى جَزِيرَةٍ مِنْ جَزَائِرِ الْبَحْرِ، وَكَانَ فِي تِلْكَ الْجَزِيرَةِ
رَجُلٌ يَقْطَعُ الطَّرِيقَ، وَلَمْ يَدْعُ لِلَّهِ حُرْمَةً إِلَّا ائْتَهَكهَا، فَلَمْ يَعْلَمْ إِلَّا وَ
الْمَرْءَةُ قَائِمَةٌ عَلَى رَأْسِهِ، فَرَفَعَ رَأْسَهُ إِلَيْهَا، فَقَالَ: «أَنْسِيَّةٌ أَمْ جَنْبِيَّةٌ؟»
فَقَالَتْ: «أَنْسِيَّةٌ.»

فَلَمْ يُكَلِّمَهَا كَلِمَةً حَتَّى جَلَسَ مِنْهَا مَجْلِسَ الرَّجُلِ مِنَ أَهْلِهِ،
فَلَمَّا أَنْ هَمَّ بِهَا إِضْطَرَبَتْ،
فَقَالَ لَهَا: «مَا لِكَ تَضْطَرِبِينَ؟»
فَقَالَتْ: «أَفَرَقُ مِنْ هَذَا.»
وَأَوْمَأَتْ بِيَدِهَا إِلَى السَّمَاءِ.
قَالَ: «فَصَنَعْتَ مِنْ هَذَا شَيْئًا؟»
قَالَتْ: «لَا، وَعِزَّتِي.»

قَالَ: «فَأَنْتِ تَفَرِّقِينَ مِنْهُ هَذَا الْفَرَقَ وَ لَمْ تَصْنَعِي مِنْ هَذَا
شَيْئًا، وَإِنَّمَا اسْتَكْرَهُكَ اسْتِكْرَاهًا، فَأَنَا وَاللَّهِ أَوْلَى بِهَذَا الْفَرَقِ وَ

الْخَوْفِ وَ أَحَقُّ مِنْكَ.» قَالَ ﷺ: فَقَامَ وَ لَمْ يُحَدِثْ شَيْئًا وَ رَجَعَ
إِلَى أَهْلِهِ وَ لَيْسَتْ لَهُ هِمَّةٌ إِلَّا التَّوْبَةُ وَ الْمُرَاجَعَةُ، فَبَيْنَا هُوَ يَمْشِي
إِذْ صَادَفَهُ رَاهِبٌ يَمْشِي فِي الطَّرِيقِ، فَحَمِيَتْ عَلَيْهِمَا الشَّمْسُ.
فَقَالَ الرَّاهِبُ لِلشَّابِّ: «أَدْعُ اللَّهَ يُظِلَّنَا بِغَمَامَةٍ فَقَدْ حَمِيَتْ
عَلَيْنَا الشَّمْسُ.»

فَقَالَ الشَّابُّ: «مَا أَعْلَمُ أَنَّ لِي عِنْدَ رَبِّي حَسَنَةً فَاتَّجَسَّرَ عَلَيَّ
أَنْ أَسْأَلَهُ شَيْئًا.»
قَالَ: «فَادْعُوا أَنَا وَ تُؤْمِنُ أَنْتَ.»
قَالَ: «نَعَمْ.»

فَأَقْبَلَ الرَّاهِبُ يَدْعُو وَ الشَّابُّ يُؤْمِنُ، فَمَا كَانَ بِأَسْرَعَ مِنْ أَنْ
أَظْلَمَتْهُمَا غَمَامَةٌ فَمَشِيَ تَحْتَهَا مَلِيًّا مِنَ النَّهَارِ، ثُمَّ تَفَرَّقَتِ الْجَادَّةُ
جَادَّتَيْنِ، فَأَخَذَ الشَّابُّ فِي وَاحِدَةٍ وَ أَخَذَ الرَّاهِبُ فِي وَاحِدَةٍ،
فَإِذَا السَّحَابَةُ مَعَ الشَّابِّ.

فَقَالَ الرَّاهِبُ: «أَنْتَ خَيْرٌ مِنِّي، لَكَ أُسْتَجِيبَ وَ لَمْ يُسْتَجَبْ
لِي، فَأَخْبِرْنِي مَا قِصَّتُكَ؟»
فَأَخْبَرَهُ بِخَبْرِ الْمَرْأَةِ. فَقَالَ: «عُفِّرْ لَكَ مَا مَضَى حَيْثُ دَخَلْتَ
الْخَوْفُ، فَانظُرْ كَيْفَ تَكُونُ فِيمَا تَسْتَقْبِلُ؟»

تورسی و امپیک

ترس و امید، نوری هستند همسان در قلب مؤمن

حارث بن مغیره (یا پدرش) می گوید:

به امام صادق علیه السلام عرض کردم: وصیت لقمان چه بود؟

امام صادق علیه السلام فرمود: وصیت های عجیبی داشت. عجیب ترینش این بود که به پسرش گفت: از خدای -عَزَّوَجَلَّ- چنان بترس که حتی اگر تمام نیکی های جن و انس را به پیشگاهش ببری باز هم عذابت می کند، و به خدا چنان امیدوار باشد که اگر تمام گناهان جن و انس را نزدش ببری به تو رحم خواهد کرد.

سپس امام صادق علیه السلام فرمود: پدرم همیشه می فرمود: در قلب تمام بندگان مؤمن، دو نور قرار دارد: نورِ ترس و نورِ امید. اگر با هم سنجیده شود نه این نور بیشتر است نه آن نور.

خداوند تو را می بیند

اسحاق بن عمار می گوید: امام صادق علیه السلام فرمود:

ای اسحاق، از خدا آن چنان بترس که گویی او را می بینی، و اگر تو او را نمی بینی او که تو را می بیند. اگر خیال می کنی که او تو را نمی بیند کافر شده ای، و اگر با وجود این که می دانی تو را می بیند، آشکارا معصیتش می کنی پس او را از ناتوان ترین بینندگان قرار داده ای.

کسی که از خدا نمی ترسد از همه چیز خواهد ترسید

امام صادق علیه السلام می فرماید:

هرکس از خدا بترسد خدا همه چیز را از او می ترساند
و هرکس از خدا نترسد خدا او را از همه چیز خواهد
ترساند.

خدا ترسی نتیجه خداشناسی است

امام صادق علیه السلام فرمود:

کسی که خدا را می شناسد از او می ترسد، و هرکس از خدا
بترسد از دنیا دست برمی دارد.

امیدوار، می طلبد و دارای ترس، می گریزد

ابن ابی نجران از کسی نقل می کند که گفت:

به امام صادق علیه السلام عرض کردم: گروهی گناه می کنند و
می گویند: «ما امیدواریم (که خدا ما را ببخشد)»، و تا وقتی که از
دنیا می روند همین گونه هستند.

امام صادق علیه السلام فرمود: آنان در آرزوهای (واهی) سیر می کنند،
دروغ می گویند و امیدوار نیستند؛ زیرا کسی که به چیزی
امیدوار است آن را می طلبد و کسی که از چیزی می ترسد از آن
می گریزد.

دروغ می‌گویند، آنان دوستان ما نیستند

علی بن محمد نقل می‌کند که کسی می‌گفت:

به امام صادق علیه السلام عرض کردم: گروهی از دوستانِ شما گناه می‌کنند و می‌گویند: «ما امیدواریم».

امام صادق علیه السلام فرمود: دروغ می‌گویند. آنان از دوستانِ ما نیستند. آنان گروهی هستند که در آرزوها (ی واهی) به سر می‌برند. کسی که به چیزی امید دارد برایش کار می‌کند و کسی که از چیزی می‌ترسد از آن می‌گریزد.

علاقه به بزرگی و شهرت با ترس از خدا نمی‌سازد

امام صادق علیه السلام فرمود:

زیاد ترسیدن از خدای - عَزَّ وَجَلَّ - عبادت و بندگی است. خدای - عَزَّ وَجَلَّ - می‌فرماید: «از میان بندگان خدا، تنها دانشمندان از او می‌ترسند» و می‌فرماید: «از مردم نترسید و از من بترسید» و می‌فرماید: «و هرکس تقوای الهی پیشه کند خداوند برایش گشایش خواهد کرد».

راوی می‌گوید: امام صادق علیه السلام ادامه داد: در قلبِ کسی که می‌هراسد و می‌ترسد، علاقه به بزرگ شدن و مشهور شدن، جایی ندارد.

داستان جوان گنهکار

امام سجاده علیه السلام فرمود:

مردی همراه خانواده اش به سفر دریایی رفت. کشتی شکست و فقط همسر آن مرد نجات یافت. آن زن بر روی تخته پاره ای که از کشتی جدا شده بود قرار گرفت و به یکی از جزایر پناه برد. در آن جزیره، مردی راهزن بود که هیچ حرامی نبود که انجام نداده باشد. راهزن، یک دفعه متوجه شد زنی بالای سرش ایستاده است. سرش را بلند کرد و پرسید: انسانی یا جن؟ زن گفت: انسان.

مرد دیگر حرفی نزد و به آن زن حمله ور شد. زن شروع به لرزیدن کرد.

مرد پرسید: چرا می لرزی؟

زن گفت: از او می ترسم.

و با دستش به آسمان اشاره کرد.

مرد پرسید: تا به حال چنین کاری نکرده ای؟

زن گفت: به عزتت قسم، نه.

مرد گفت: تو با این که تاکنون مرتکب این گناه نشده ای، این گونه از او می ترسی؛ در حالی که من به زور تو را مجبور کرده ام. قسم به خدا، من به این ترس و وحشت از تو سزاوارتر و